

بحث امنیتی اسرائیل: مبانی نظری و ملاحظات عملی

عبدالوهاب المسیری
آریه نائور
الی پوده
ترجمه و تلخیص: اصغر افتخاری*

۱۳۳

مقدمه مترجم

«امنیت ملی، مفهوم مبهمی است که اکثر مقامات مسئول دولتی درک عمیقی از آن ندارند. [به عبارتی، این واژه]، فاقد تعریف قانونی است. حتی می‌تواند مفهومی خطرناک [داشته باشد] و علت وجودی اعمالی باشد که ممکن است، برای اتباع یک کشور آزاد به قیمت از دست رفتن زندگیها و آزادیهای بسیاری تمام شود.»^۱

تعبیر هارولد ریلی (Harold C. Relyea) گرچه ناخوشایند است، ولی واقعیت دارد. چرا که علی‌رغم تلاش پی‌گیر دولتها برای تحصیل امنیت، آنچه بیش از هر چیز دیگر انسان معاصر را می‌آزارد، گونه‌های مختلف «ناامنی» است که هستی او را تهدید می‌کند. پیدایش جنگهای مدرن، افزایش فشارهای روانی، بروز موانع زیست محیطی و تهدیدات ناشی از فن‌آوریهای جدید، در مجموع، به خلق پدیده تازه‌ای منجر شده که در متون مربوط به تحلیل امنیت از آن با عنوان «ناامنی فزاینده» یاد می‌شود.^۲ همین ویژگی است که هانا آرنت را بر آن

* دانشجوی دکتری علوم سیاسی و عضو هیئت علمی دانشگاه امام صادق (ع)
مطالعات منطقه‌ای: اسرائیل‌شناسی - آمریکاشناسی، جلد پنجم، ۱۳۷۹، صص ۱۶۸-۱۳۳.

داشته تا ویژگی ممتاز عصر حاضر را نه در پیشرفتهای چشمگیر علمی و فنی، بلکه در «احساس عدم امنیت گسترده» آن بدانند.^۲

زندگی در چنین فضایی، تابع مقتضیات و اصول رفتاری متفاوتی است که نمود آن را در تلاش گسترده دولتها برای تحصیل ضریب امنیتی بیشتر می توان دید. برای این منظور، نظامهای مختلف، الگوهای امنیتی متفاوتی را اتخاذ نموده و سعی در تحقق اهداف خاصی دارند که ضرورتاً در مقام تعریف و روش تحصیل، یکسان نمی نمایند. گفتنی است که بحث از «امنیت» و جایگاه آن در اسرائیل، مانند سایر جوامع در سه سطح قابل بررسی است:

۱- مباحث تئوریک و شناخت شناسی که در آن، اصول فلسفی و مبانی الگوی امنیتی کشور به بحث گذاشته می شود.

۲- مباحث عملی و مصداق شناسی که در آن، الگوی امنیتی کشور مورد بررسی قرار می گیرد.

۳- تحلیلهای تاریخی که زمینه انتقال مباحث نظری به حوزه سیاست عملی را مد نظر دارند.

در ارتباط با نگرش دوم تاکنون مقالات و کتب متعددی چاپ و منتشر گردیده که در آنها به موضوعاتی چون جمعیت، تروریسم، مخالفت‌های داخلی، مصالحه و سازش، آمادگی رزمی همیشگی، ملت مسلح، میلیتاریسم و ... پرداخته شده است.^۴ برعکس، در موضوع نخست و سوم کمتر تحقیق شده است. همین موضوع، نگارش نوشتار حاضر و متونی از این قبیل را ضرورت می سازد.

در قسمت نخست این نوشتار که به قلم محقق برجسته مسایل «دنیای عرب و اسرائیل»، دکتر عبدالوهاب المسیری تحریر شده، مبانی فلسفی تئوری امنیت اسرائیل به بحث گذارده شده است. المسیری در نوشته دایرة المعارف گونه حاضر، به اختصار تمام، امنیت ملی اسرائیل را به تحلیل می گذارد و در این راستا از جوهره نظامی تلقی امنیت نزد دولت اسرائیل، ارتباط تنگاتنگ آن با آرمانهای جنبش صهیونیستی و مهمتر از همه، وحدت محتوایی آن با استراتژی امنیتی آمریکا، سخن می گوید. در پایان، ضمن اشاره به فضای موثر بر تعریف امنیت

و تغییرات حاصله در این فضا در قرن بیستم و بیست و یکم، از مراحل تحول و پیشرفت مفهوم امنیت ملی نزد اسرائیل سخن گفته و نشان می‌دهد که چگونه نظام حاکم بر این جامعه، برای نیل به اهداف اساسی اش، از خود انعطاف نشان داده و در یک حرکت استراتژیک از جنگ طلبی تمام عیار به سوی «صلح طلبی» تغییر جهت می‌دهد. مطالعه دایرةالمعارف تحریر شده توسط المسیری، همچون دیگر آثار این محقق در شناخت هر چه بهتر ماهیت سیاسی اسرائیل به خواننده یاری می‌رساند. بنابراین، توجه به آن و تامل در مطالب ارزنده این مجموعه به کلیه علاقه مندان به موضوع «فلسطین اشغالی» توصیه می‌شود.*

در قسمت دوم، ضمن تغییر نگرش خود از تحلیل فلسفی به تحلیل تاریخی، به بررسی زمینه‌های انتقال آرمانهای امنیتی اسرائیل از فضای ذهنی به حوزه سیاست عملی، پرداخته و عوامل تاریخی موثر در این انتقال را به بحث خواهیم گذارد. این واقعیت که بین سرشت هر کشور و الگوی امنیتی آن ارتباط وثیقی وجود دارد که در تحلیل مسایل امنیتی نمی‌توان آن را نادیده گرفت، نکته مهمی است که اکثر تحلیلگران حوزه مطالعات امنیتی نسبت به آن واقف هستند. به عنوان مثال، باری بوزان (Barry Buzan) با توجه به تاثیر سرشت غرب محور واژه امنیت ملی چنین بیان می‌کند:

«ایده امنیت ملی نه فقط در واکنش به سرشت خاص کشورهای غربی، بلکه در واکنش نسبت به سرشت خاص شرایط بین‌المللی که دولتهای غربی خود را در آن می‌یابند، تحول یافته است. به کار بستن ایده‌ای که از شرایط خاصی منتج شده، در مورد یک گروه کاملاً متفاوت از کشورها، مستلزم آن است که مانه تنها در مورد مشخص کردن مشابهت‌هایی که به کار بستن ایده را توجیه می‌کند، بلکه در مورد تفاوت‌هایی که ممکن است آن را مغشوش سازد نیز دقیق باشیم.»^۵

باید اعتراف نمود که این ادعا با واقعیات اجتماعی-سیاسی تطابق زیادی دارد؛ تا آنجا که اگر همراه با بوزان امنیت ملی را «مفهومی عقب مانده» و «اجوف-توخالی» بخوانیم- که استعداد به کارگیری در حالات متفاوتی را دارد که بعضاً به بروز ناامنی نیز منجر می‌شود- به خطا نرفته ایم.^۶ ویژگی فوق، ناشی از ابهام ذاتی این مفهوم است که طی زمان نه تنها از آن کاسته

گفتنی است که معرفی مبسوط این اثر در شماره سوم از «مطالعات منطقه‌ای» به قلم آقای دکتر مهدی ذاکریان آورده شده است.

نشده، بلکه بر ابهام و گستره آن افزوده هم شده است.

کشور اسرائیل که بر مبنای تفسیری مضیق - تنگ - از متنی تحریف شده و در قالب سیاستهای صهیونیستی تاسیس شده؛ اگر چه در بادی امر به نظر می‌رسد که در مقام تأمین و توجیه سیاستهای امنیتی اش باید بیش از هر چیز دیگری بر مویذات ایدئولوژیک اصرار ورزد - اصلی که در دوره نخستین از حیات رژیم اشغالگر قدس شاهد آن هستیم - اما در نهایت، با ذهنی دیدن این مبنا و عدم کارایی موثر آن به بحث تازه‌ای رو می‌نماید که با روح و شرایط زمانه تناسب بیشتری دارد. «بحث امنیتی» از حیث نظری و عملی، بستری را برای اسرائیل فراهم می‌آورد تا در قالب آن بتواند به حفظ موجودیت و وضع موجود نایل آید و بدین ترتیب، خود را به عنوان یک واقعیت سیاسی تحمیل نماید. بدیهی است که کاربرد بحث تازه، عاری از هزینه نبوده و به همین خاطر، مخالفتی را هم در پی داشته است که توجه به آنها ضروری است.

از حیث نظری، امنیت اسرائیل در پرتو «طرح دفاعی - امنیتی غرب در خاور میانه» شکل می‌گیرد و اسرائیل، حداکثر تلاش خود را می‌نماید تا به هر نحوی که شده در این طرح، جایگاه درخوری را کسب کرده و بدین ترتیب، اقدامات امنیتی خود را تقویت نماید. از حیث عملی نیز در فاصله زمانی ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۴، تحولات عمده‌ای در اسرائیل - آن هم در سطح سیاستگذاران و رهبران ایدئولوژیک نظام - رخ می‌دهد که از انتقال این نظام از «گفتمان ایدئولوژیک محور» به «گفتمان امنیت محور» و تغییر سیاستهای رسمی اسرائیل حکایت می‌کند. این دو بُعد در فصلنامه مطالعات اسرائیل (Israel Studies) به قلم «آریه نائور» و «الی یوده» در دو مقاله مستقل به بحث گذارده شده است که با عنایت به اهمیت موضوع در قسمت دوم نوشتار حاضر، به تبیین آن اختصاص یافته است.

الف - مبانی نظری^۷

مفاهیم و اصطلاحات زیادی وجود دارند که به خاطر تداخل و تشابهشان، ارایه تعریف از آنها، مشکل می‌نماید. این مفاهیم در نظام سیاسی اسرائیل، طیف متنوعی را شامل

می‌شوند که از «سیاست عالی» دولت تا «استراتژی نظامی» این جامعه را در بر می‌گیرد. منظور از «سیاست عالی» اسرائیل، برنامه، اصول و نگرشی است که از اجماع عمومی نخبگان و اکثریت مردم برخوردار است و به عبارتی، «ثوابت» نظام حاکم را شکل می‌دهد. «استراتژی عالی» اسرائیل در ذیل مفهوم فوق معنایی دهد و اصول عملی‌ای را که دولت برای نیل به اهدافش با توجه به شرایط موجود اتخاذ می‌کند، در بر می‌گیرد. به تعبیر دیگر، استراتژی عالی کشور طرحی است که با به کارگیری توان ملی برای نیل به امنیت ملی، تاسیس و به اجرا گذاشته می‌شود.

براین اساس، امنیت ملی از دیدگاه هر دولتی عبارت است از صیانت از کشور در مقابل کلیه تهدیدهای خارجی، از قبیل تلاش نیروهای خارجی برای کسب سلطه بر جزء یا تمام واحد سیاسی و یا دخالت در امور داخلی کشور مقابل به نفع خود. این تهدید می‌تواند در اوج خود، به «جنگ» تبدیل شده و به صورت تهدید نظامی عینی درآید. نتیجه آن که، امنیت ملی، مفهومی چند بعدی است، ابعاد سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، زیست محیطی و اجتماعی را در بر می‌گیرد. البته در این میان، بعد نظامی نزد دولتمردان و مردم جامعه اسرائیل از اهمیت بیشتری برخوردار است؛ به گونه‌ای که حتی امروزه «باور نظامی» به عنوان مبنای مسایل امنیتی کشور مطرح است و در اسرائیل، افراد بسیاری را می‌توان سراغ گرفت که منظورشان از «تئوری امنیت» همان «باور نظامی» در حل مسایل است و «امنیت» را «اطمینان» و «آرامش» حاصله از تقویت بنیان و ساختار نظامی دولت و جامعه‌شان می‌دانند.

«باور نظامی» از این منظر، منبع تولید و تحدید «استراتژی نظامی» نیز می‌باشد. استراتژی نظامی، یا همان «سیاست جنگ»، عبارت است از استراتژی و سیاست چگونگی جنگیدن در میدان مبارزه که از حیث مفهومی در ذیل مفهوم «استراتژی عالی» - که اهداف کلی از جنگ را مشخص می‌کند - قرار دارد. بنابراین، تئوری امنیت در اسرائیل مبتنی بر دو مفهوم اساسی «استراتژی ملی» و «امنیت ملی» است که لازم می‌آید هر یک به صورت مستقل مورد تحلیل و بررسی قرار گیرد.

۱- استراتژی ملی

استراتژی آتی اسرائیل بر محور دو منطق قرار دارد که یکدیگر را کامل می‌کنند. اول: کاهش و از بین بردن کانونهای تهدیدزا، دوم: تلاش برای دستیابی به اهداف جنبش صهیونیستی؛ آن هم نه اهدافی که در گذشته توسط صهیونیست‌ها بیان گردیده بود، بلکه اهداف تازه‌ای که با توجه به شرایط جهان معاصر، طراحی و ارائه گردیده‌اند. از جمله مهمترین این موارد به اهداف زیر می‌توان اشاره داشت:

- دامن زدن به روند تجزیه دولتهای عرب و از بین رفتن بلوک واحدی به نام جهان عرب [و یا جهان اسلام در یک معنای وسیعتر] در مقابل اسرائیل.

- تلاش در راستای تقویت و پیشرفت هر چه بیشتر «دولت یهودی».

- تبدیل اسرائیل به یک قطب اقتصادی و مرکز سیاحتی امن و معتبر.

- مرتبط ساختن اقتصاد کشورهای عرب با اقتصاد اسرائیل؛ به گونه‌ای که در این رابطه اقتصاد اسرائیل دست بالا را داشته و سیطره آن بارز باشد.

- دامن زدن به روند تفرقه و جدایی بین کشورهای غیر عرب منطقه و جلوگیری از شکل‌گیری واحدهای قوی - از حیث اقتصادی، سیاسی و ... - در مقابل اسرائیل.

- تبدیل قدس به یک پایتخت جهانی؛ از حیث صنعتی و اقتصادی.

اسرائیل در سالهای آتی از سوی جهان اسلام به شدت به مبارزه فراخوانده خواهد شد؛ به همین دلیل، مشاهده می‌شود که تلاش پی‌گیر و همه‌جانبه‌ای را برای ممانعت از شکل‌گیری اجماعی بر ضد اسرائیل در میان کشورهای مسلمان، به اجرا گذاشته است. اسرائیل از نظر امنیتی نمی‌تواند بر حمایت همه‌جانبه آمریکا متکی باشد و اعتبار چنین حمایتی را تا زمانی می‌داند که جهان اسلام به یک نتیجه واحد برای مقابله با اسرائیل دست نیافته باشد. البته امکان شکل‌گیری چنین استراتژی‌ای نزد کشورهای جهان اسلام متنفذ نیست؛ چنانکه پیش‌بینی می‌شود کشوری مانند مصر هم در آینده نزدیک در موضوع اسرائیل، با جهان عرب، همسو و همراه گردد. مطابق این رویکرد، مقتضای امنیت اسرائیل آن است که این کشور هر چه بیشتر در راستای ایجاد شکاف در جهان اسلام و تجزیه آن به واحدهای

سیاسی ای با استراتژیهای مختلف در مقابل اسرائیل، تلاش نماید. استراتژی اسرائیل از این منظر آشکار و به دور از هرگونه ابهامی است؛ به گونه ای که آگاهان مسایل خاورمیانه به خوبی می توانند موارد مؤید بسیاری برای آن از دیپلماسی اسرائیل بیابند. آنچه امروزه تحت عنوان «صلح» در منطقه مطرح می باشد، از جمله روشهایی است که اسرائیل با دنبال نمودن آن می تواند بهتر به اهداف خود برسد. چرا که از این طریق، جهان اسلام به چند گروه مختلف تقسیم می شود و ضمن از بین رفتن و حدت نظر و عمل اولیه، گروهی دست دوستی به او داده و گروه دیگری بی طرفی اتخاذ می نمایند که در مقایسه با مخالفان جدی، این دو گروه در اکثریت بسر می برند. در واقع، اسرائیل برای افزایش ضریب امنیتی خود سعی می کند از سیاست «دوگام به جلو، یک گام به عقب»، حداکثر استفاده را ببرد. به عنوان مثال، طرح تاسیس یک «بازار منطقه ای» که در آن تکنولوژی اسرائیل، سرمایه جهان عرب و نیروی انسانی مصر نقش اول را ایفا می نمایند، اگر چه در نگاه نخست، حکایت از کوتاه آمدن اسرائیل در مبارزه با کشورهای عربی می کند اما در نهایت، راه را برای این کشور جهت: ۱) نفوذ اسرائیل به درون جهان عرب، ۲) اعمال سلطه بر کشورهای عربی، حداقل از بُعد اقتصادی، ۳) فراهم ساختن زمینه مناسب برای تقویت هر چه بیشتر اسرائیل و طرح آن تا حد «عامل اصلی» در منطقه، باز می کند.

۱-۱- استراتژی صهیونیستی- اسرائیلی

استراتژی اسرائیل در اصل، ریشه در ماهیت «صهیونیسم» دارد؛ یعنی انتقال مردمی که وجودشان در اروپا دیگر چندان ممکن و مقرون به صرفه نیست. صهیونیسم با انگیزه فراهم آوردن بستر مناسب جهت این انتقال، شکل گرفت تا از این طریق، منافع اروپایی ها، بیش از پیش تامین و تحصیل گردد. بنابراین، حمایت و صیانت از چنین دولتی در دستور کار دول غربی قرار دارد. این نقل و انتقال، دو بُعد داشته و غرب در هر دو بُعد به جنبش صهیونیستی کمک کرده است: اول- انتقال یهودیان از گوشه و کنار جهان به فلسطین؛ دوم- انتقال اعراب از فلسطین به دیگر نقاط جهان.

استراتژی نخست از بدو پیدایش، این ایده را ترویج نموده که یهودیان، ملتی واحد هستند و صهیونیست‌های مهاجر به فلسطین در حقیقت، طلعه دار ملت یهود هستند که دولتی را خاص این ملت در فلسطین اشغالی بنا نهاده‌اند. تلاش در راستای به نمایش گذاشتن تصویری مقتدر از این دولت تازه تاسیس در راه حمایت از یهودیان و القای این مطلب که دولت اسرائیل، تنها حامی جدی یهودیان است؛ اصل اول استراتژی صهیونیسم در این بُعد را شامل می‌شود.

اما در خصوص استراتژی دوم، می‌توان دو دیدگاه کلی را در سطح جهان از یکدیگر تمیز داد. اول، جهان غرب که نگرش حاکم بر آن تقریباً یکدست بوده و در اصول اساسی برخورد با اسرائیل، بایکدیگر اخلاف چندانی ندارد و صهیونیسم، اساساً با آن که یک جنبش غیر سکولار است، خود را متعلق به این تمدن دانسته و سعی می‌کند تا حد امکان روابط خود را با غرب - بویژه آمریکا - استحکام بخشد. اسرائیل، منافع استراتژیک خود را مطابق با مصالح استراتژیک غرب می‌داند؛ بنابراین کراراً اظهار می‌کند در خدمت تامین این منافع بوده و خواهد بود. بنابراین، اسرائیل اولویتهای استراتژیک خود را در پرتو استراتژی آمریکا مشخص و تعریف می‌کند. حقیقت آن است که اگر اسرائیل، چنین نقشی را ایفا نکند، به زودی جایگاه خود را نزد غرب و بویژه آمریکا از دست خواهد داد و در آن صورت، موجودیت صهیونیسم به مخاطره می‌افتد. بدین ترتیب، معلوم می‌شود که حمایت غرب و آمریکا برای اسرائیل، دارای اهمیت حیاتی بوده و اولویت امنیتی دارد. به عنوان مثال، در دهه شصت که ناسیونالیسم قومی، گرایشهای مارکسیستی و گرایشهای اسلامی به عنوان کانونهای خطر برای غرب ایفای نقش می‌کنند، مشاهده می‌شود که اسرائیل نیز کانونهای فوق را به عنوان خطر برای خود تلقی نموده، برضد آنها برنامه ریزی و عمل می‌نماید. در حال حاضر نیز که بنیادگرایی اسلامی به عنوان معارض جدی غرب مطرح شده، اسرائیل، تغییر استراتژی داده و بر ضد این کانون، موضع گرفته است. مشاهده می‌شود که اسرائیل از این حیث، پیرو غرب - بویژه آمریکا - بوده، بدین ترتیب سعی می‌کند جایگاه رفیع خود را نزد غربی‌ها همیشه حفظ نماید. بدیهی است که انجام چنین رسالتی، نیازمند یک دستگاه نظامی گسترده و قوی است

که البته غرب هم در اعطای آن به اسرائیل کوتاهی نورزیده و بدین ترتیب، اسرائیل موفق به تقویت بنیانهای نظامی-اقتصادی خود شده که در افزایش ضریب امنیتی آن، نقش بسزایی دارند.

اما گروه دوم، «شرق» را شامل می شود که متاسفانه به گروههای متعدد در این زمینه تقسیم می شود. استراتژی اسرائیل در این منطقه آن است تا حدامکان دولتها را به سوی خود جلب نماید و به اصطلاح، در اردوگاه غرب قرارشان دهد. اگر چه اسرائیل موفق به یافتن دولتهای دوست متعددی شده، اما نباید از کشورهای دشمنی چون ایران، پاکستان و عراق که به جد در مقابل آن ایستاده اند و تن به همراهی با او نمی دهند، غفلت ورزد. در مجموع، اسرائیل بر این باور است که تنها زبانی که جهان عرب می فهمد و باید با آن سخن گفت، زبان زور است. بنابراین، استراتژی آن را زور شکل می دهد و ایجاد تفرقه در جهان اسلام-برای تحقق سلطه بر ایشان و شکستشان- استراتژی همیشگی برنامه های امنیتی اسرائیل است.

۲-۱- استراتژی اسرائیل در برخورد با جهان عرب

جهان عرب از منظر استراتژی امنیتی صهیونیسم، به چهار گروه تقسیم پذیر است:

۱- گروه موسوم به «هلال خصیب» که سوریه یا عراق به تناوب رهبری آن را عهده دار می شوند.

۲- گروه «حوزه نیل» که مصر، مهمترین کشور آن است.

۳- گروه «شبه جزیره عربی» که عربستان سعودی، مهمترین کشور آن است.

۴- گروه «مغرب عربی» که مغرب و الجزایر، مهمترین در آن کشورها هستند.

اسرائیل با توجه به اولویتهای امنیتی اش با هر یک از گروههای فوق، برنامه ای را در

دست اجرا دارد. مهمترین محورهای عملکرد اسرائیل، عبارتند از:

اول- همکاری با گروه اول

در این زمینه، ملاحظات سه گانه زیر قابل توجه است:

۱- استراتژی اسراییل در گذشته مبنی بر اشغال اردن و تجزیه آن بود تا از این طریق بتواند ضمن بسط حوزه خود، محلی را برای کوچاندن اعراب فلسطینی بیابد و از این طریق، فلسطین را از اعراب خالی سازد. اما فعلاً از اشغال اردن به خاطر مشکلاتی که دارد چشم پوشیده و سیاست همکاری را- بویژه در حوزه اقتصادی- پیشه خود ساخته تا از این طریق از تبدیل اردن به یک کشور مخالف جدی اسراییل ممانعت به عمل آورد.

۲- استراتژی امنیت گذشته اسراییل مایل به تجزیه لبنان به پنج قسمت بود. قسمتهای پنجگانه دروزی، مارونی، شیعی، سنی واقع در طرابلس و دولت سنی ای در بیروت. این تقسیم بندی، به از بین رفتن واحد سیاسی مستقلی به نام لبنان که می توانست در مقابل اسراییل ایستادگی کند، منجر می شد و بدین ترتیب، خیال صهیونیست ها را از سوی یکی از بزرگترین کانونهای ضد امنیتی شان آسوده می ساخت. اما متعاقباً این برنامه مورد تردید جدی قرار می گیرد و تقسیم بندی فوق، بی ارزش و غیر ممکن می شود. اسراییل به دنبال رهایی خود از گرداب مهلکی به نام لبنان است تا در آینده بتواند با آن به معارضه برخیزد.

۳- مطابق استراتژی امنیتی اسراییل، تقسیم شدن هر یک از دو کشور سوریه و عراق نیز می توانست تامین کننده منافع اسراییل باشد. در عراق می توان به مقوله قومیتها دامن زد و در سوریه به گرایشهای دینی. اما فعلاً و در فضای نظم جهانی جدید، اسراییل دریافته که اجرای چنین طرحی، نه ممکن و نه مفید است. امروزه اسراییل بیشتر به دنبال بهره وری از گرایشها و منازعاتی است که کم و بیش در این کشورها وجود دارد. مانند منازعات قومی در لبنان و مصر و یا گرایشهای جدایی طلبانه در عراق و سودان.

دوم- برخورد دو گانه با گروه دوم

اسراییل ضمن تاکید بر جایگاه عالی و مقتدرانه مصر در جهان عرب، به منازعات داخلی بین مسلمانان و قبطی ها دامن زده تا از این طریق دولت مرکزی تضعیف گردد. شکل گیری

چندین دولت محلی ضعیف در مصر و فقدان یک دولت مرکزی قوی، آرمان جنبش صهیونیستی به شمار می‌رود که در نهایت، ضریب امنیتی اسرائیل را افزایش می‌دهد. در خصوص سایر کشورهای این گروه، تجزیه آنها و یا حداقل ضعیف شدن آنها در معادلات منطقه ای می‌تواند به نفع اسرائیل تمام شود، چرا که از این طریق اسرائیل می‌تواند به منابع طبیعی نیل دست یافته، اهرم فشاری بر مصر بیابد.

سوم - «همکاری با واسطه» با گروه سوم

در ارتباط با شبه جزیره و بویژه عربستان سعودی، اسرائیل بیشتر به ایالات متحده آمریکا چشم دوخته، چرا که روابط این گروه با آمریکا تنگاتنگ است. بنابراین، نزدیکی با اسرائیل، بویژه در حوزه روابط اقتصادی و عقد قراردادهای مختلفی که امنیت اسرائیل را تضمین کند، با توجه به نفوذ آمریکا در این گروه و حمایتش از اسرائیل، بهترین طرح به شمار می‌آید.

چهارم - تحمیل انزوا گزینی در خصوص گروه چهارم

اسرائیل برای نیل به اهداف امنیتی خود، به جدا کردن کشورهای مغرب عربی از دیگر کشورهای جهان عرب تمایل دارد. کشورهای این حوزه با گروش به اتحادیه اروپا و بسط اقتصادیشان با این اتحادیه، منش و سیاست مستقلی را می‌یابند که علی‌القاعده آنها را از همسویی با جهان عرب در کلیه موضوعات و از آن جمله، مسئله اسرائیل باز می‌دارد.

نتیجه آن که، اسرائیل در پی نفی «وجودی مستقل» به نام «فلسطین» بر روی نقشه جغرافیایی است و برای این منظور، روشهای مختلفی از مذاکره، مبارزه، کشتار و ... را پیشه می‌نماید. در این راستا، سعی اسرائیل بر آن است تا مسئله فلسطین از شکل فراگیرش که به تمام کشورهای عربی-اسلامی مربوط است خارج شود و تا حد یک مسئله داخلی و یا پدیده ای قطعی که چاره ای جز پذیرش آن وجود ندارد، تنزل یابد. سیاستی که منجر به اتخاذ موضعگیریهای متفاوتی از سوی کشورهای عربی شده و شاهد نزدیکی پاره ای از آنها به

اسرائیل و تحکیم روابطشان - در عین تجاوزگری اسرائیل به فلسطین و دشمنی اش با جهان اسلام - می باشیم.

۲- دغدغه ناامنی و وجود ذهنیت مبنی بر «در محاصره بودن»

«دغدغه ناامنی» (الهاجس الامنی) و «ذهنیت مبنی بر خود را در محاصره دیدن از سوی اعراب»، (عقلیه الحصار) مفاهیمی هستند که در تبیین تئوری امنیت اسرائیل، نقش بسزایی دارند. براساس این مفاهیم، اسرائیل بسیاری از رفتارهای خشونت بار و مسلحانه خود را تاکنون توجیه کرده است. این که روند تاریخ حکایت از مظلومیت قوم یهود دارد و گهگاه حوادثی چون ظهور «نازیسم» رخ داده که وجود و هستی یهودیان را تهدید کرده است؛ و این که جامعه اسرائیلی فعلی در میان اعرابی قرار دارد که در ذات خود با هستی اسرائیل مخالفند، این اجازه را به اسرائیل داده تا بتواند بیشترین حجم از تسلیحات مرگبار را ذخیره سازد و در مقابله با فلسطینی ها به کار گیرد تا از این طریق به امنیت مورد نظرش دست یابد. حتی در شرایط فعلی که اسرائیل با کمک دولتهای خارجی - و بویژه آمریکا - در وضعیت برتر قرار دارد، باز هم مشاهده می شود که «اسرائیلی ها» از «ناامنی» سخن گفته و خواهان بسط قلمروی تحت سلطه خود هستند. مقوله ناامنی، هم اکنون شاه بیت بیانات دولتمردان اسرائیلی را شکل می دهد و پیوسته از سوی ایشان مورد تاکید قرار می گیرد؛ چرا که برخلاف واقعیت موجود که حکایت از ایجاد ناامنی توسط اسرائیل برای اعراب دارد، آنها مدعی اند که تاریخ به سمت و سویی می رود که نوعی ناامنی را برای آنها نوید می دهد. توجه داشته باشیم که وضعیت واقعی، از در خطر قرار گرفتن امنیت کشورهای عربی و نه اسرائیل حکایت می کند. بنابراین، اعراب و نه اسرائیل باید نسبت به «امنیت شان»، حساس بوده و خواهان آرایه تضمیناتی برای رفع احساس ناامنی شان توسط اسرائیل باشند. اما ادعای فوق، راه را برای اسرائیل هموار کرده که علی رغم عملکرد ظالمانه اش از امتیازات ویژه «مظلوم» نیز برخوردار شود.

۱-۲- بُعد صهیونیستی مفهوم امنیت ملی اسرائیل

تئوری امنیت ملی اسرائیل در ارتباط نزدیک با هویت و ماهیت جنبش صهیونیستی قرار دارد. منشور اولیه صهیونیسم، مبتنی بر اخراج فلسطینی‌ها و اعراب از ارض موعود و اسکان یهودیان در آن بوده است. این هدف نیز از طریق به کارگیری زور میسر است که متعاقباً در دستور کار دولتمردان صهیونیستی قرار گرفته و تا به امروز به آن توجه می‌شود. بنابراین، تعریف امنیت بر اساس عنصر «زور»، مطلبی است که از ماهیت جنبش صهیونیستی ناشی می‌گردد. این نگرش را در موارد متفاوتی می‌توان ملاحظه کرد. به عنوان مثال، این ایده که امنیت اسرائیل پیوسته در خطر بوده و می‌باشد، به اسرائیل این اجازه را داده که تجهیز نظامی دولت را سرلوحه کارهای خود قرار دهد. «حاییم آرونسن» طی خطابه‌ای، از وجود جنگی مستمر بین اعراب و اسرائیل سخن گفته است که ایده فوق را تایید می‌کند. به زعم آرونسن، اسرائیل چون یک کشور غربی است که در میان کشورهای عربی زندگی می‌کند و به طور قطع از سوی این کشورها به معارضة فراخوانده می‌شود. در این معارضة، طرفی برنده است که بتواند نیروی نظامی قویتری را به میدان بیاورد. این تلقی از سوی افراد دیگری چون «اسحاق رابین» نیز به کار گرفته شده که تماماً حکایت از ظهور بینش صهیونیستی در مقام طراحی سیاست امنیتی اسرائیل دارد.

نتیجه آن که تئوری امنیت اسرائیل به خاطر وفاداری اش به آرمانهای صهیونیستی صرفاً دارای بُعد مکانی (یعنی تحصیل امنیت برای قلمروی خاص که فعلاً در دست اسرائیلی‌ها قرار دارد) است و از ابعاد تاریخی، زمانی و انسانی (که تمامی آنها حقوق فلسطینی‌ها را تایید می‌کند) عاری است. همین امر، تئوری امنیتی آنها را در حد مفهوم تنگ «مناطق امن» تنزل داده که ناظر بر حدود مشخصی چون نهر اردن، بلندیهای جولان و ... می‌باشد. خلاصه آن که، امنیت از دیدگاه اسرائیل بیش از هر چیز دیگری ماهیت سرزمینی دارد. البته نگرشهای دیگری نیز وجود دارد که در ذیل دیدگاه «سرزمینی» معنا می‌دهد. مثلاً، دیدگاه «جمعیت شناختی» که امنیت را با توجه به عامل جمعیت معنا کرده و مایل به افزایش تعداد ساکنان یهودی است.

گذشته از ملاحظات فوق، باید پذیرفت که مشکل امنیت اسرائیل چیزی فراتر از «زمین» و یا «جمعیت» است. چرا که هستی سیاسی اسرائیل، دارای مبانی متعارف نبوده و به درختی بدون ریشه می ماند که به کمک ابزار جانبی سرپا نگه داشته شده است. امکانات و توانمندیهای نظامی، اگر چه اجازه حضور این واحد سیاسی را در عرصه جهانی داده، اما توقع استمرار این وضع، بیجا و نادرست است. امنیت واقعی صرفاً با توجه به عامل «مکان» حاصل نمی آید و دو عامل «مکان» و «زمان» نیز باید با هم مد نظر قرار گیرند و این، چیزی است که دولت اسرائیل از آن محروم است.

۲-۲- توسعه مفهوم امنیت ملی اسرائیل

امنیت ملی اسرائیل، ریشه در یک باور ساده دارد مبنی بر این که فلسطین، سرزمین بدون ملت است، بنابراین، مناسب حال ملتی است که سرزمین ندارد. به عبارت دیگر، امنیت ملی اسرائیل، ریشه در انکار «زمان» و «وجود» جماعتی از اعراب دارد. البته این نگرش اولیه، متعاقباً و پس از جنگهای اعراب و اسرائیل، دستخوش تحول شده و تعدیل می گردد. گفتنی است که این تغییرات، در سطح ابزارهای تحصیل امنیت بوده و در سطح تعریف ماهیت آن نیست. در مجموع، مراحل زیر را می توان برای روند تعدیل امنیت اسرائیل برشمرد.

۱- در نخستین مراحل، امنیت از دیدگاه اسرائیلی ها عبارت بود از: «پیشی گرفتن در وارد آوردن ضربه به دشمن». بدین معنا که باید به استقبال دشمن رفت و او را قبل از این که وارد قلمرو شما شود، مورد حمله قرار داد. جنگ با دشمن در سرزمین دشمن، معنای عملی مفهوم امنیت ملی در این مرحله برای اسرائیل است.

۲- تعبیر «حدود امن»، معنایی است که در دومین مرحله، مورد توجه دولت اسرائیل قرار می گیرد. اگر چه بنیان این نظریه قبل از سال ۱۹۶۷ گذارده شده بود، اما به شکل رسمی پس از جنگ ۱۹۶۷ متولد می شود. «ابا ابان»، وزیر خارجه وقت اسرائیل، شارح این نظریه بود که در آن عامل «مکان» بر عامل «زمان» کاملاً غلبه دارد.

۳- جنگ سال ۱۹۷۳ را باید نقطه پایانی بر نظریات امنیتی ای تلقی کرد که در آنها

عنصر مکان، دارای اولویت است. در این زمان، ضرورت پردازش نظریه امنیتی تازه ای احساس می شود که نتیجه آن، طراحی تئوری «جنگهای بازدارنده» است. بر این اساس، اسرائیل جهت احتراز از تهدیدهای آتی اقدام به وارد آوردن ضرباتی می نماید که در نهایت بتواند امنیت او را تضمین کند. بر همین اساس، پیمانهای نظامی متعددی بین اسرائیل و سایر قدرتهای مطرح-مانند آمریکا و شوروی [سابق]- منعقد می گردد تا اسرائیل بتواند به تئوری جدیدش جامه عمل بپوشاند. حمله به عراق ۱۹۸۱، لبنان ۱۹۷۸ و ۱۹۸۲، تونس ۱۹۸۹ و گسترش ساختار نظامی اسرائیل از پدیده های بارز همین تئوری امنیتی است.

«انتفاضه» و شروع مقاومت مردمی در مقابل اسرائیل از جمله موارد نقض تئوری جدید اسرائیل بود که به تولد مفهوم دیگری موسوم به «جنگ دراز مدت» منجر شد ۱۹۹۳-۱۹۸۷. جنگهای درازمدت برای اسرائیل به هیچ وجه مناسب نبوده، ضمن نشان دادن عجز دستگاه نظامی اسرائیل، این دولت را از انجام رسالتهای مهمی که در قبال غرب و بویژه آمریکا دارد، باز می دارد. با توجه به ماهیت دولت اسرائیل، بدیهی است که رخ دادن چنین پدیده ای به معنای زوال فلسفه وجودی اسرائیل و کاهش ضریب امنیتی آن به خاطر قوت گرفتن احتمال عدم حمایت غرب از اسرائیل است.

۲- امنیت ملی

قرن بیستم، شاهد تحولات چشمگیری بود که علی القاعده بر دیدگاه و نظرات به ظاهر ثابت و همیشگی اسرائیل نیز تاثیر گذشته است. از بین رفتن ابرقدرت شرق و پایان گرفتن جنگ سرد و تلاش برای حاکمیت نظم نوین جهانی به رهبری آمریکا، از جمله این تحولات هستند. از این میان، طرح قطبی شدن جهان بر محور آمریکا، برای اسرائیل که متحد واقعی آمریکا است، حایز اهمیت بسیار است. اما مقاومت مردمی بر ضد اسرائیل و ناتوانی دستگاه نظامی اسرائیل و بیداری جهان عرب و موضعگیری برخی دیگر از کشورهای اسلامی چون ایران، مانع از آن شد که طرح «اسرائیل بزرگ»- طرحی که همچون آرمانی عالی نزد صهیونیست ها بوده و امنیت واقعی شان را در تحقق آن می بیند- مطرح شود. در همین

ارتباط، سخنان «جیمز بیکر» قابل توجه است، آن جا که می گوید:

«اندیشه ایجاد اسرائیل بزرگ، نه واقعی و نه ممکن است. چرا که تحقق چنین طرحی، مستلزم وجود توانی نزد اسرائیل است که به او اجازه سلطه بر کل منطقه آن هم بدون حمایت موثر خارجی - بویژه از سوی آمریکا - را بدهد. این، در حالی است که از حیث سیاسی و مالی، چنین توانی اصلاً وجود ندارد.»

در همین ارتباط، حوادث مهمی در منطقه رخ داده که اسرائیل را در مضیقه قرار داده و هیبت ظاهری آن را زیر سؤال برده است. از آن جمله:

۱ - جنگهای بین اعراب و اسرائیل نشان داد که جنگ نمی تواند برای اسرائیل صلح به ارمغان بیاورد. اسرائیل علی رغم توان نظامی برترش به هیچ وجه نتوانسته پیمانهای صلح مورد نظرش را بر اعراب تحمیل نماید. (یعنی تسلیم شدن غیر مشروط اعراب را هنوز کسب نکرده است). جنگ سالهای ۱۹۷۸ و ۱۹۸۲ لبنان، نشان داد که توان نظامی اسرائیل بسیار محدود بوده و اعراب در صورت اقدام مشترک می توانند، آن را مورد تهدید قرار دهند.

۲ - انتفاضه را باید دلیل محکمی بر آسیب پذیری اسرائیل به حساب آورد. انتفاضه، حرکتی بی بدیل است که به اسرائیل نشان داد، ملتها را هرگز نمی توان نادیده گرفت. انتفاضه نشان داد که تهدیدهای امنیتی اسرائیل، جنبه خارجی ندارد و از درون این جامعه برمی خیزد.

۳ - جنگ دوم خلیج فارس ۱۹۹۱ - ۱۹۹۰ نیز مصداق بارز دیگری بود که آسیب پذیری امنیت ملی اسرائیل را به وضوح نشان داد. در جریان این جنگ، مشاهده شد که:

اولاً - تئوری انتقال جنگ با سرعت هر چه تمامتر به سرزمین دشمن - که اسرائیل مدعی اجرای آن برای تامین امنیتش بود - چندان هم عملی نیست و اسرائیل همیشه قادر به این کار نیست.

ثانیاً - دستگاه نظامی اسرائیل - علی رغم برخورداری از تمامی توانمندیها و حمایتها - نشان داد که در مقابل حملات موشکی - آن هم نه از نوع خیلی پیشرفته - آسیب پذیر و غیر کارآمد است.

ثالثاً- وحدت جهان عرب به طور قطع می تواند امنیت کیان صهیونیستی را از بین ببرد چرا که در جریان این جنگ، نه جهان عرب، بلکه یک کشور وارد عمل شده اسرائیل علی رغم حضور آمریکا- حامی اولش- چنین آسیب پذیر ظاهر شد.

گرایش زیاد اسرائیل به صلح را می توان با عنایت به مفهوم «احساس ناامنی» تفسیر کرد و این که اسرائیل برای نیل به اهدافش، روش تازه ای را- که همان صلح باشد- برگزیده است. گفتنی است که صلح به عنوان «روش» و نه «هدف» در این جا مطرح است. به همین دلیل، نتیجه تمامی طرحهای صلح که ارایه شده، بسط سیطره اسرائیل بر منطقه است. اطلاق «صلح مسلح» بر این روند، به همین علت صورت پذیرفته و همین معنا را می دهد. اهم نکات مورد نظر اسرائیل در روند صلح، عبارتند از:

- ۱- گرفتن حداکثر امتیازات از محل عقد پیمانهای صلح؛ از قبیل کاهش سطح تسلیحات اعراب، افزایش نظارتهای بین المللی، ایجاد مناطق عاری از سلاح و
- ۲- ایجاد نظامهای امنیتی از قبیل مثلث اسرائیل-سوریه-لبنان، برای کاهش میزان تهدیدات ناشی از کشورهای همسایه.
- ۳- یافتن راه حلی برای فلسطینی ها و کاهش تهدیدات ناشی از سوی ایشان. مثلاً کمک و باری کشورهای عربی در پذیرش و اعطای تسهیلات لازم.
- ۴- توجیه اردن برای ایفای نقش حایل بین اسرائیل و سایر دولتهای عربی.
- ۵- جلب موافقت و یا پذیرش اجباری، اعراب در موضوعاتی چون:
 - ۱- ۵- برتری نظامی اسرائیل، حافظ صلح است.
 - ۲- ۵- ضرورت حضور نیروی سوم (آمریکا) برای بالابردن ضمانت اجرایی روند صلح.
 - ۳- ۵- حق اسرائیل برای تقویت بنیه نظامی اش و رد هرگونه محدودیتی در این زمینه.
 - ۴- ۵- عملکرد دولتهایی چون ایران، امنیت زدا بوده و روند صلح را مختل می کند.
- ۶- تاسیس منطقه عاری از سلاح. این مفهوم که در پی جنگ ۱۹۷۳ رواج پیدا کرد، در اسرائیل مورد تأیید عام نبوده و گروههای مختلفی را می توان در این زمینه، مشخص ساخت. گروه اول، بین مرزهای سیاسی و مرزهای امنیتی تفکیک قایل شده، منطقه عاری از سلاح را

در حدود سیاسی - مانند نواز غزه و کرانه غربی - جایز و ضروری می‌شمارند. احزاب دست چپی، معمولاً به این دیدگاه اقبال دارند. حال آن که احزاب دست راستی با این مفهوم، مخالفت جدی داشته و استمرار سلطه نظامی را در تمامی مناطق ضروری می‌دانند.

۷- گرایش اسرائیل به مفهوم جنگ اختیاری در مقابل جنگ دفاعی؛ به این معنا که اسرائیل حق دارد و می‌تواند به دولتهایی که قصد تهدید این کشور را دارند، حمله کند.

۸- دستیابی به سلاح هسته‌ای برای اسرائیل در حکم یک ضرورت برای مقابله با احساس ناامنی‌ای است که بیش از این گفته شد.

ب- ملاحظات عملی^۸

۱- تکوین تاریخی بحثهای امنیتی

اولین رهبر اسرائیلی که طرح توجیهات امنیتی را به مثابه یک عامل برانگیزاننده جهت استقرار کشور تازه برای یهودیان ارایه داد و در برابر کسانی که از استراتژی پذیرش قیومیت انگلستان برای این منظور حمایت می‌کردند، شدیداً ایستاد «ولادیمر جابوتنسکی» (Vladimir Jabotinsky)، رهبر صهیونیستهای تجدید نظر طلب (Revisionist Zionism) بود. او در گفتار و نوشته‌هایش، کراراً از ایجاد سرزمینی به نام اسرائیل سخن گفته که در آن، اقلیتی عرب سکونت داشته و می‌توانند در آرامش و صلح زندگی نمایند! در تصویری که جابوتنسکی ارایه می‌داد، مدعیات تاریخی با مفهومی نسبی از عدالت و نیازمندیهای یهودیان اروپای شرقی - که به زعم او در هجرتشان به یک سرزمین دیگر و تاسیس کشوری مستقل خلاصه می‌شد - اگر چه لحاظ شده بودند، اما محور اصلی را امنیت شکل می‌داد.^۹ از این منظر، وی تمامیت خواهی در مقام تاسیس اسرائیل را امری ضروری می‌دانست و رضایت به هرگونه طرحی که تجزیه سرزمینی را به دنبال داشته باشد، امری خلاف امنیت ارزیابی می‌کرد.^{۱۰} دیدگاه جابوتنسکی که طی مقاله مفصلی آمده است، در حقیقت تا قبل از جنگ شش روزه سال ۱۹۶۷، کمتر مدنظر قرار می‌گرفت؛ اما پس از این حادثه اقبال به آن جدی شده و به صورت یک سیاست رسمی برای حفظ وضع موجود، به آن عطف توجه می‌گردد. در

این زمان دو مؤلفه تازه در معادلات سیاسی جهانی و منطقه ای وارد عمل می شود، نخست آن که، ادعاهای اصول گرایانه و درخواستهای بنیادگرایانه پیروان جنبش «اسرائیل بزرگ» با توجه به شرایط روز، رو به کاهش می گذارد و به جای مستندات ایدئولوژیک که در ابتدا بسیار به آنها تمسک می شد، ملاحظات امنیتی - به مثابه یک گزینه عقلانی تر - لحاظ می شوند. دیگر آن که، در گام بعدی، مفهوم «امنیت ملی» از معنای وسیعی که داشت خارج شده، به «امنیت فردی» تبدیل می شود. نتیجه آن که، رهبران صهیونیست، مدعی بودند که در فاصله زمانی بین سالهای ۱۹۶۷ (جنگ شش روزه) تا ۱۹۷۳، یعنی زمان وقوع جنگ یوم کیپور، (Yan Kippur War)، معضل اصلی آنها، بروز جنگی تمام عیار با اعراب بوده که امنیت آنها را تهدید می کرده است و آنچه ایشان انجام داده اند، با توجه به اصل صیانت از امنیت ملی قابل توجیه است. توجیه ساده ارایه شده این گونه بود: اگر به امنیت قلمرو ارضی اسرائیل خدشه ای وارد شود، آن گاه کلیه شهروندان اسرائیل، اعم از زن و مرد در معرض تباهی خواهند بود. بنابراین، صیانت از مرزهای فعلی، در حقیقت به معنای صیانت از امنیت تک تک شهروندان است.

در نشستهایی که جنبش Ha Kibbutz MaMeuchad در فردای جنگهای شش روزه برگزار کرد، سیاست تازه مبنی بر حاکمیت گفتمان امنیتی مورد تاکید قرار گرفت. شرکت کنندگان در این اجلاس، صراحتاً خواستار جایگزینی ملاحظات امنیتی به جای آرمانهای ایدئولوژیک شدند. استدلال ایشان برای تغییر گفتمان، ناظر بر کاهش میزان کارایی گفتمان ایدئولوژیک محور بود که به نظر می رسید دیگر نمی تواند انگیزش لازم را در میان یهودیان و توجیه مناسب را در سطح جامعه جهانی، تولید کند.^{۱۱} ذهنی بودن این مفهوم و ریشه آن در باورهای سنتی، مانع از بسط قلمرو نفوذ آن می شد؛ بنابراین، مفهومی با صبغه عینی لازم می آمد که با واقعیات جاری همخوان باشد. چنین مفهومی، امنیت ملی بود که در کانون گفتمان تازه قرار گرفت.^{۱۲} این نکته به شکل آشکاری در گفتگوی شارون آمده است، آن جا که ضمن اشاره به تحولات جهان معاصر؛ اظهار می کند:

«اگر چه ملاحظات تاریخی مبنای اصلی استدلال، را شکل می دهد، اما به نظر می رسد که امروز

ابعاد امنیتی قضیه مهمتر بوده و تنها دستاویز محکم ما برای عمل است.^{۱۲}

از توضیح فوق چنین بر می آمد که امنیت در این منظر جنبه ابزاری دارد، لیکن شأن و جایگاه آن بسیار عالی بوده و در حد تنها ابزار کارآمد تلقی می شود.^{۱۴} گفتنی است که در همین زمان، تحلیلگرانی بودند که محوریت مقوله امنیت ملی را به باد انتقاد گرفته، ضمن پذیرش اهمیت آن، از گردن نهادن همه جانبه به آن و قبولش به عنوان یک گفتمان، سرباز می زنند. به زعم افرادی چون «رابی موشه لوینگر» (Rabbi Moshe Levinger)^{۱۵} و «دانیل شالیت» (Daniel Shalit)^{۱۶} مسئله اصلی اسرائیل در ورای ملاحظات امنیتی قرار دارد و ناظر «هویت واحد یهودی» و «دعاوی دینی-ایدئولوژیک» آنهاست.^{۱۷} حدود ده سال بعد از انتشار مقاله «لوینگر» و آشکار شدن مشروح مذاکرات «اسلو» ۱۹۹۳، هاگایی سگال (Hagai Segal) به شدت، سیاستهای مبتنی بر گفتمان امنیتی اسرائیل را به نقد گذارده، مدعی می شود که تجربه تاریخی نیز حکایت از صحت دیدگاه مخالفان دارد.^{۱۸} در مجموع، اگر چه این نقابل کم و بیش در سطح نظری وجود داشت،^{۱۹} اما در حوزه سیاستگذاری، نهایتاً گفتمان ایدئولوژیک محور، جای خود را به گفتمان امنیت محور می دهد و تحول مورد نظر رخ می دهد.

۲- توسعه مدعیات امنیتی

«تابنکین» (Yitzhak Tabenkin)، رهبر ایدئولوژیک جنبش «هاکبیتونر» (Ha Kibbutz Ha Meuchad) و شاخه موسوم به «آگودات هعقورا» (Aghdut Haavoda) در درون «حزب کارگر اسرائیل» از جمله افراد و سازمانهایی بودند که در ترویج و حاکمیت گفتمان امنیت محور در فردای جنگهای شش روزه، نقش بسزایی داشتند. ایشان از اعراب، تصویر «نازی» دیگری را ترسیم کرده بودند که هستی صهیونیستم را هدف گرفته؛ بنابراین، امنیت و حفظ حیات را در اولویت اول می دانستند. اشغال اراضی بیشتر، بیرون راندن اعراب و تا حد امکان مبارزه با این کانون جدید ناامنی، سیاستی بود که این نگرش تازه کاملاً آن را پذیرفته بود و سعی در تحقق آن داشت. ایشان پیروزی نظامی در یک جنگ مشخص را اصلاً پایان کار

قلمداد نمی کردند و بر این باور بودند که افزون بر آن باید به تاسیس شهرکهای تازه اقدام نمود تا از این طریق، جایگاه دولت جدید مستحکم شده و امکان بروز جنگهای بعدی منتفی گردد. از دیدگاه ایشان بسنده کردن به ابعاد نظامی به معنای شکست نظامی اعراب و افزایش کینه آنها نسبت به اسرائیل و سپس مهیا شدن زمینه جنگی دیگری است که نمی تواند مطلوب واقعی باشد.^{۲۰} بدین ترتیب از این منظر، مهاجرت‌های گسترده، بنای شهرکهای تازه، در اقلیت قرار دادن اعراب و اقداماتی از این قبیل، ضامن امنیت ملی و نفی هرگونه جنگ ارزیابی می شد.^{۲۱}

۱۵۳

تاکید رسمی بگین (Begin) بر دو اصل «صلح و امنیت» آموزه تازه ای بود که متعاقباً و با توجه به شرایط حاکم بر جهان اسلام شکل گرفت. غرض اصلی از این آموزه، حفظ وضع موجود بود تا از این طریق، زمینه مناسب برای دوره بعدی فعالیت صهیونیستها فراهم آید.^{۲۲} البته شخص بگین نیز تا قبل از آگوست ۱۹۷۰ که هنوز طرح «دولت وحدت ملی» (Government of Nation Unity) تحقق پیدا نکرده بود، چندان بر ملاحظات امنیتی به عنوان یک کانون مستقل تاکید نمی ورزید و تنها پس از این زمان تغییر دیدگاه داده، ملاحظات امنیتی را موکداً مدنظر قرار می دهد.^{۲۳} به گونه ای که در مقام توجیه سیاست‌هایش برای «کنست»، چنان از تهدیدات امنیت ملی داد سخن سر می دهد، که خواننده، به یاد سخنان «جابوتنسکی» در سال ۱۹۳۷ می افتد.^{۲۴}

بگین در مقام مقایسه با «تابنکین» در مقوله امنیت، نوآوری کرده بود. بدین ترتیب که بین دو پدیده «جنگ» و «قتل عام» تفاوت قایل شده و معتقد بود که یهودیان، امروزه با «خطر جنگ» مواجه اند که با توجه به ملاحظات سیاسی و دیپلماتیک می توان مانع از آن شد و چنان نیست که مسئله «قتل و عام» هلوکوست» یهودیان - همچون گذشته - مطرح باشد، که به هیچ وجه گریزی از آن نباشد. آنچه در کمپ دیوید رخ داد، در حقیقت، نتیجه این تفکر امنیتی تازه است. پس از بگین، پسر او «زیوبنیامین بگین» (Zeev Binyamin Begin) که در اسرائیل او را با نام «بنی بگین» (Benny Begin) می شناسند، در بسط این مفهوم همت گمارد. او بر کرانه غربی به عنوان یک نقطه استراتژیک برای مقابله با تهدیدات موشکی ای که متوجه

اسرائیل است، انگشت گذاشت.^{۲۵} بر این باور بود که اگر چه صلح به تأمین امنیت منجر می‌شود، اما این تمام مسئله نیست؛ چرا که ایستادن اسرائیل و کوتاه آمدن از آرمانهایش، به از بین رفتن صلح و امنیت منجر می‌شود. آرمان اسرائیل چیزی است که به هر حال نباید با هیچ ارزش مهم دیگری معاوضه شود.^{۲۰} «ایسار هارل» (Issar Harel) از روسای سابق موساد و سرویس امنیتی اسرائیل که بعداً به عضویت کنست هم در آمد، طی جمله‌ای مختصر از این رویکرد پرده برداشته است؛ آن جا که می‌گوید:

«در مقابل این تر که صلح ممکن است آرامشی را در مرزها برای ما به ارمغان آورد، این آنتی‌تر قابل طرح است که: ماندگاری و ایستادن در مرزهای فعلی، آن هم بدون گام نهادن در راه نیل به آرمانها، امید به صلح را [در بلند مدت] قطعاً خواهد خشکانید.»^{۲۱}

واکنشهای بعدی نیز قابل توجه و در خور تحلیل است. جنبش «اسرائیل بزرگ» با صدور بیانیه‌ای سیاست مذاکره را تا آنجا که به مسایل ارضی مربوط می‌شود، محکوم و عامل تضعیف کننده صلح واقعی ارزیابی می‌کند.^{۲۲} همین موضع از سوی گروههای کوچکتر راستی اظهار شده^{۲۳} و «الیزر لیونه» (Eliezer Livneh) با طرح دو مفهوم «صلح» و «پیمان صلح» و تفکیک آن دو از یکدیگر، کلیه مخالفتها را در این زمینه تئوریزه می‌کند. به زعم وی، برخی از پیمانهای صلح به گونه‌ای هستند که زمینه ساز بروز جنگ و نه تحقق صلح می‌شوند. بنابراین، هر پیمان صلحی را نباید اقدامی صلح طلبانه - که امنیت ملی را تقویت می‌کند - ارزیابی نمود، بلکه چه بسا یک پیمان صلح، ضربه مهلکی به امنیت ملی کشور وارد آورد.^{۲۴} بر این اساس، عقب نشینی از کانال سوئز و ختم غائله به نفع مصر، اقدامی ضد امنیتی بود.^{۲۵}

نکته جالب در تحلیل‌های فوق، آن است که مخالفان نیز در نهایت به مفهوم امنیت استناد می‌جویند و ما شاهد محوریت این مفهوم در استدلال‌هایشان می‌باشیم. به عنوان مثال، «بنیامین اُپنهايمر» (Binyamin Oppenheimer)، استاد برجسته حوزه «شناخت کتاب مقدس» چون در مقام نقد سیاستهای جاری بر می‌آید، بدون اشاره به مبانی دینی - که در حوزه پژوهشی او قرار دارد - چنین استدلال می‌کند:

«این اقدامات، خطر عظیمی را متوجه اسرائیل می‌سازد و جنگ را به درون خانه ما می‌کشاند ما

باید در گسترش حاشیه امنیتی مان تلاش کنیم، نه این که کوتاه بیایم.^{۲۶}

«لیونه» نیز در جمله ای استعاری چنین اظهار کرده است که:

«مدت مدیدی است که ما در قلمرو خود صلح را داشته ایم؛ بنابراین، به صلح تازه ای که

۲۷

می گویند، اصلاً نیازی نیست.»

یک سال بعد، جنگ «یان کیپور» رخ داد و نشان داد که حفظ وضع موجود به هیچ وجه

مانع از بروز جنگ نمی شود. با این واقعه، دو نکته اثبات گردید: اولاً، جنگ با اعراب ناگزیر رخ

می دهد و اسرائیل باید از این پس به فکر حفظ مرزهایش باشد [تا توسعه آنها]، ثانیاً تاسیس

۲۸

شهرکهای بیشتر فعلاً به صلاح نیست.

توافق سال ۱۹۹۳ اسرائیل با PLO - سازمان آزادیبخش فلسطین - و به رسمیت

شناختن طرفین از سوی یکدیگر، آرمان اسرائیل بزرگ را به شدت مخدوش ساخت. در این

مرحله، مخالفان برای حمایت از آموزه ایدئولوژیکشان به توجهات امنیتی متوسل شدند. با نگاه

به متن گفتارها و نوشتارهای آنها مشاهده می شود که اکثراً اصطلاح «امنیت فردی» و در رتبه

بعدی، «امنیت ملی» را به عنوان دو ارزشی که از رهگذر این توافق به خطر افتاده، مورد تاکید

قرار داده اند.^{۲۹} اعتراضات گسترده ای هم که به همین منظور توسط احزاب دست راستی

ترتیب داده شده بود، تماماً بر این محور قرار داشت که اقدامات اخیر، تضعیف امنیت

شهروندان را در پی دارد. در این میان، گروهها و احزاب ایدئولوژیک نیز به مخالفت پرداخته و

عدول از آرمان اسرائیل بزرگ را شدیداً محکوم نمودند تا آنجا که طی یادداشتی به دولت از

۳۰

عاملان آن به عنوان ایادی شیطان یاد کردند.

خلاصه کلام آن که، گذشته از ملاحظات مربوط به سیاست عملی که بحث مبسوط

خاص خود را می طلبد [و مادر ادامه این نوشتار به آن خواهیم پرداخت] از حیث نظری انتقال

از گفتمان ایدئولوژیک محور به گفتمان امنیت محور، در اسرائیل با مشکلات عدیده ای همراه

بوده است. این گفتمان اگر چه در توجیه افکار عمومی و اقناع ناظران خارجی می تواند موثر

باشد، اما در خصوص جامعه یهودی ساکن در اسرائیل که آرمان اسرائیل بزرگ را در سر دارند

جذابیت چندانی ندارد و چنین به نظر می رسد که قدرت انگیزش آن بسیار کم باشد.

۳- جایگاه غرب در بحث امنیتی اسرائیل

این آرمان که اسرائیل به یکی از عناصر برجسته در خاورمیانه تبدیل بشود، یکی از اهداف اصلی اسرائیل از بدو تاسیس تاکنون به شمار می‌آید. برای این منظور، اسرائیل با کشورهای عربی وارد یک بازی سیاسی شده و با تلاش در نزدیک شدن هر چه بیشتر به کشورهای غربی-بویژه آمریکا- سعی می‌کند به اهداف امنیتی خود دست یابد. بنابراین، در تحلیل کلی سیاست اسرائیل، معلوم می‌شود که به جز یک دوره کوتاه ۱۹۵۰-۱۹۴۸ در سایر زمانها، گرایش اسرائیل به سوی غرب، کاملاً آشکار است.^{۳۱} به گونه‌ای که در دهه ۱۹۵۰، سوال اصلی اسرائیل در خصوص طرح امنیتی آتی، دقیقاً ناظر بر جایگاه این کشور در استراتژی دفاعی-امنیتی غرب در خاورمیانه- و نه چیز دیگری است. تحلیل رخدادهای سالهای آغازین این دهه از جایگاه رفیع غرب- به طور کلی- و آمریکا- به طور اخص- در سیاست امنیتی اسرائیل، پرده بر می‌دارد و چارچوب تحلیل مناسبی را برای فهم رفتارهای اسرائیل در منطقه ارایه می‌دهد.^{۳۲}

اسرائیل با توجه به موقعیت متزلزل خود سعی نموده با نزدیکی به غرب و حضور در برنامه دفاعی-امنیتی غرب در خاورمیانه، بتواند وضعیت خود را بهبود بخشیده و جایگاه مطمئنی را بیابد. تقویت تسلیحات و توان رزمی، عقد قراردادهای نظامی و تلاش برای طرح خود به مثابه یک قدرت منطقه‌ای اصلی، در قالب همین گفتمان امنیتی رخ داده است. گفته می‌شود که اسرائیل برای نیل به اهداف فوق از تقابل استراتژیک بین دو بلوک غرب و شرق، حداکثر بهره‌برداری را نموده است. نتیجه آن که، حضور اسرائیل در ائتلاف غرب بر ضد شوروی، نه از باب ترس اسرائیل از شوروی، بلکه به خاطر مشکلات امنیتی‌ای می‌باشد که گریبانگیر اسرائیل در منطقه بوده است. به همین علت، بسیاری از تحلیلگران، علت شکست استراتژی اسرائیل را فروکش کردن میزان مخالفت‌های اعراب با غرب و دینفع شدن غریبان در تحولات جهان عرب- از حیث اقتصادی و نظامی- دانسته‌اند.^{۳۳} گذشته از آن که بعضاً بر اشتباهات دولتمردان اسرائیلی در مذاکره با سران کشورهای غربی نیز انگشت گذارده‌اند و معتقدند که آنها نتوانستند اطمینان غریبان را در حمایت همه‌جانبه از این کشور جلب نمایند و

بیشتر با دید ابزاری به غرب نگرسته اند. به همین دلیل، غرب از پذیرش هرگونه تعهد رسمی در قبال اسرائیل در این زمینه طفره رفته و اهداف امنیتی مورد نظر اسرائیل محقق نشده است.

۱-۳- جوانه های همکاری

در پی جنگ سال ۱۹۴۸، سیاستگذاران اسرائیل با معضلی در سیاست خارجی خود مواجه شدند. از یک طرف نیازمند به جلب حمایت غرب بودند و از طرف دیگر، مهاجران یهودی شرقی و یهودیان دینفوذ بعضی از احزاب قوی چپ، گرایش به سمت غرب را اصلاً نمی پذیرفتند. اسرائیل در این دوران اگر چه سعی می کرد از اظهار گرایشهای صریح بپرهیزد، اما باب همکاریهایی را با آمریکا و انگلیس گشود که عملاً به فراهم آمدن زمینه لازم برای تحقق این سیاست کمک کرد.^{۳۴} تاسیس ناتو به سال ۱۹۴۹ و شروع جنگ سرد، سیاستمداران اسرائیل را به بازنگری در اصول عملی نظام واداشت. نتیجه آن که همراهی با غرب در طرح دفاعی-امنیتی غرب برای خاورمیانه، تا آنجا که با تامین منافع اسرائیل منتهی می شد، به شدت مورد تاکید قرار گرفت. البته، حفظ روابط با بلوک شرق، همچنان به عنوان یک اصل بیان می شد، اما محور فعالیتها را تلاش اسرائیل برای ممانعت از نزدیکی اعراب به غرب شکل می داد.^{۳۵} ظهور توان نظامی اسرائیل در جنگ ۱۹۴۸، به انگلستان ثابت کرد که گرایش اسرائیل به غرب یک اصل ضروری است و نباید ترتیبی اتخاذ شود تا اسرائیل در برنامه دفاعی-امنیتی غرب بر ضد کمونیسم در سطح خاورمیانه، ایفای نقش کند. البته، انگلستان در خصوص هزینه این اقدام که غرب باید پردازد-شامل از دست دادن بازار کشورهای عربی و نفت خام آنها- تردید داشت، بنابراین، با احتیاط با آن برخورد کرد.^{۳۶}

در نهایت، اسرائیل در سپتامبر ۱۹۴۹، با این گمان که انگلستان این کشور را یک عنصر فعال در ترتیبات و معادلات امنیتی خاورمیانه به حساب می آورد و قرار است نسبت به ایفای نقشی موثر توسط اسرائیل اصرار ورزیده و هزینه نماید، اقدامات دیپلماتیکی را رسماً برای الحاق به این طرح به اجرا گذارد.^{۳۷} مذاکرات اولیه به عمل آمده به هیچ وجه برای اسرائیل

رضایت بخش نبود، چرا که دولت انگلستان استمرار همکاریهای استراتژیک با هر دو کشور مصر و اسرائیل را به نفع خود می‌دید؛ بنابراین، مایل نبود با دست زدن به این ریسک تازه، وضعیت موجود را بر هم زند.^{۳۸}

اولین بارقه امید بخش در این زمینه در ژانویه ۱۹۵۰ با سفر «هنری مورگنتا» (Henry Morgenthau) رییس مرکز (American Jewish Appeal) A.J.A و دیدار رسمی اش با دولتمردان اسرائیل، به چشم خورد. او که علی‌الظاهر برای بررسی مسایل مالی و اقتصادی به اسرائیل سفر کرده بود، رسماً از اسرائیل خواست تا نقش موثرتری را در برنامه دفاعی-امنیتی غرب در خاورمیانه، بازی کند. اگر چه بن‌گورین در مقام ارزیابی، اظهار کرد که این جمله در حد یک اظهار نظر شخصی-و نه رسمی- قلمداد می‌شود، اما تقاضای اسرائیل برای اطلاع از برنامه و اصول اجرایی این طرح، حکایت از اشتیاق مفرط این رژیم برای پیوستن به آن داشت. این جمله مورگنتا که پس از اتمام سفرش به «دین آچسن» (Dean Acheson) گفته بود: «من اسرائیل را متقاعد کردم که در جبهه ما باشد»^{۳۹} نیز دلالت بر آن دارد که مباحث در حدی بیشتر از اظهار نظرهای شخصی قرار داشته است. در پی این تحولات، شاهد انتشار بیانیه‌ای از سوی سه قدرت آمریکا، انگلستان و فرانسه (بیانیه سه جانبه می ۱۹۵۰) هستیم که در آن، توازن قدرت بین اعراب و اسرائیل مورد تأکید قرار گرفته و مقرر شده تا تقویت نیروی نظامی اسرائیل برای این منظور در دستور کار قرار گیرد.^{۴۰}

از حیث عملی، اولین تغییر در سیاست خارجی اسرائیل در ژوئن ۱۹۵۰ هویدا شد؛ وقتی که اسرائیل تصمیم گرفت به حمایت قاطع از موضع آمریکا در مسئله کره در سازمان ملل متحد بپردازد. از این حادثه، غالباً به عنوان یک نقطه عطف در سیاست خارجی اسرائیل یاد می‌شود^{۴۱} که پس از آن، همین روند با شدت و حدت بیشتری ادامه می‌یابد.^{۴۲} در اواخر جولای ۱۹۵۰، بن‌گورین به «مک دونالد» (Mac Donald)، سفیر وقت آمریکا می‌گوید: اسرائیل برای همراهی با غرب- حتی در موقع بروز جنگ- آماده است. او همچنین تقاضای رسمی کشورش را مبنی بر ضرورت حمایت غرب از اسرائیل برای تجهیز یک نیروی نظامی ۲۵۰ هزار نفری اعلام می‌کند، آن هم با این استدلال که این نیروها می‌توانند برای آمریکا و

ترکیه به هنگام حمله احتمالی شوروی کمک موثری باشند. در گزارش «مک دونالد» آمده که:

«بن گورین در اظهارنظراتش، صریح و شفاف و بدون هیچ گونه مجامله ای، خواستار پیوستن به

۴۳

طرح دفاعی-امنیتی غرب در خاورمیانه، بود.»

همین تقاضا از سوی سفیر تازه اسرائیل در لندن مورد تاکید قرار می گیرد^{۴۴} و بدین

ترتیب، موضع رسمی اسرائیل به شکل گسترده ای طرح می گردد. اشتیاق اسرائیل در این

زمینه به هیچ وجه قابل انکار نیست به گونه ای که «آرتور هندرسن» (Arthur Henderson)،

فرمانده نیروی هوایی انگلستان پس از بازدید از اسرائیل، چنین می نویسد:

«بسیار متعجب شدم وقتی دیدم کلیه سران اسرائیل صراحتاً می گویند که در صورت بروز

هرگونه جنگی آنها در کنار انگلستان هستند، و این که انگلستان می تواند از نیروی هوایی آنها

۴۳

استفاده کند!»

متقابلاً اظهارنظر مثبتی هم از سوی انگلستان به عمل می آید که همکاریهای را در

سطح بعضی از وزارتخانههای دو کشور در پی دارد. این ادعای انگلستان که در صورت بروز

هرگونه جنگی در منطقه، انگلستان نیازمند کلیه توانمندیهای اسرائیل است، از جمله این

اظهارنظرهاست که اسرائیل را نسبت به موفقیت طرحش برای پیوستن به غرب امیدوار

می ساخت.^{۴۴} در همین ارتباط، اظهارات صریح مسئولان انگلستان در ۱۹ دسامبر ۱۹۵۰ را

داریم که در واکنش به برخی از سیاستهای دول عربی و در حمایت از موضع اسرائیل

می گوید که اعراب، نه در جنگ و نه در صلح، قابل اعتماد نیستند و صرفاً با منطق زور می توان

آنها را با خود همراه کرد. این جمله از صراحت لازم برخوردار بود، بنابراین، دولتمردان

اسرائیلی آن را به معنای رویگردانی انگلستان از کشورهای عربی به نفع اسرائیل، گرفتند.^{۴۵}

البته سطح توقعات اسرائیل نیز همزمان افزایش یافت، به گونه ای که خواهان ارتقای سطح

همکاریها با غرب تا حد «منافع حیاتی» شدند تا از این طریق، غرب را تهییج کنند نسبت به

تبدیل اسرائیل به «منطقه امن» اقدام عاجل نماید.^{۴۶}

برخلاف انگلستان، آمریکا مواضع جدید را با حزم و احتیاط ارزیابی می کرد.^{۴۷} به

عنوان مثال، در یک ملاقات غیر رسمی که در ۱۵ ژانویه ۱۹۵۱، بین نمایندگان دو کشور

انگلستان و اسرائیل برگزار شد، نماینده انگلستان صراحتاً بر ضرورت حضور اسرائیل در طرح دفاعی غرب در خاورمیانه تأکید می‌ورزد^{۴۸} و همین اظهار نظرات، به شروع دور تازه‌ای در مناسبات دو کشور منجر می‌شود. با این حال، نظرات رسمی آمریکا اصلاً رضایت‌بخش نبود و همین امر، نگرانی‌هایی را برای اسرائیل ایجاد می‌کرد.

البته در رویکرد انگلستان به اسرائیل نیز نقاط مبهمی هنوز وجود داشت که مسئله عمده آن، نحوه توجیه به کارگیری نیروهای اسرائیلی در خارج از مرزها بود. به عنوان مثال، در دیدار چهار روزه «روبرتسون» (Robertson) از اسرائیل دو نکته مورد تأکید طرفین قرار می‌گیرد: اول آن که، انگلستان نسبت به همکاری همیشگی و تمام‌عیار اسرائیل در طرح دفاعی-امنیتی غرب در خاورمیانه بسیار خوشبین و مصر است؛^{۴۹} و دیگر آن که: اسرائیل باید راه حلی برای توجیه افکار عمومی کشورش جهت اعزام آنها به ماموریت‌های فرامرزی بیابد. بن‌گورین ضمن استقبال از نکته اول، با اشتیاق تمام اظهار می‌کند: حداقل ۸۵ درصد از ملت ما آماده جانفشانی برای استقلال و تثبیت وضعیت تازه‌شان هستند. بنابراین، اگر ما جزء جامعه مشترک المنافع انگلستان باشیم-عضوی همچون استرالیا و نیوزیلند- آن‌گاه توجیه عمل فوق به هیچ وجه مشکل نخواهد بود. البته غرض بن‌گورین، الحاق واقعی به جامعه مشترک المنافع نبود، بلکه فقط می‌خواست به آمادگی روحی مردم اسرائیل برای حل این مشکل اشاره نماید.^{۵۰}

در مارس ۱۹۵۱، هیئت رسمی‌ای از مقامات بلندپایه آمریکا عازم اسرائیل می‌شود تا در این زمینه، بحث‌های لازم را صورت دهد. در اولین نشست، «لوییس جونز» (Lewis Jones)، مدیر بخش خاور نزدیک و آفریقای وزارت امور خارجه آمریکا، با بن‌گورین به بررسی نحوه بسط همکاریها و چگونگی مقابله با واکنش‌های احتمالی اعراب می‌پردازد. نتیجه اولیه این نشست، پذیرش پیوستن اسرائیل به طرح دفاعی غرب در خاورمیانه است که مطابق میل اسرائیل ارزیابی می‌گردد.^{۵۱} در دومین نشست که با حضور، «جرج مک‌گی» (George Mc Ghee) صورت پذیرفت، جریان به شکل متفاوتی رقم خورد. آنچه مک‌گی در نظر داشت، کمبودهای اسرائیل برای پیوستن به این طرح بود که البته اسرائیل برای آنها پاسخ قانع‌کننده‌ای

نداشت.^{۵۲} در مجموع، شیوه احتیاط آمیز آمریکا، مانع از تحصیل تمام عیار خواست اسراییل شد. با توجه به همین نتایج، گروه‌های مختلف از سیاست جدید اسراییل مبنی بر خروج از بی طرفی، شدیداً انتقاد نمودند. احزاب افراطی چپ و راست در این راستا همدستان بودند و پیشنهاد می‌دادند که اسراییل برای تحقق اهدافش به جای التماس به غرب، بهتر است الگوی «دوستی بیطرفانه» (Friendly Neutrality) که در سوئد وجود دارد، یا الگوی «تسلیم بیطرفانه» (Armed Neutrality) را دنبال کند؛ اما سیاست عملی چنان که «موشه دایان» نیز اظهار کرده، راه خود را طی می‌کرد و شدیداً خواستار جلب حمایت غرب از اسراییل بود.^{۵۳}

واکنش محتاطانه آمریکا، انگلستان را نیز تحت تاثیر قرار داد، به گونه‌ای که در یادداشت ۲۳ آوریل ۱۹۵۱ انگلستان خطاب به سران اسراییل نیز می‌توان نماد این احتیاط را به خوبی ملاحظه کرد. انگلستان اگر چه تاسیس یک کمیته دیگر را برای پی‌گیری اجرای مصوبات پیشین مورد تاکید قرار داده بود، اما اضافه کرده بود که، تکلیف منازعه اسراییل و مصر باید قبل از هرگونه تصمیمی در این باره روشن شود.^{۵۴}

۲-۳- اسراییل و طرح‌های دفاعی غرب

وقوع حوادث بزرگی در منطقه، همچون جنگ کره و جنبش ملی نفت ایران در مارس ۱۹۵۱ (اسفند ۱۳۲۹)، انگلستان و آمریکا را بر ضرورت بازنگری در برنامه دفاعی-امنیتی شان در خاورمیانه آگاه ساخت. تاسیس MEC (مرکز فرماندهی ویژه خاورمیانه) (Middle East Command) که متشکل از آمریکا، انگلستان، ترکیه، فرانسه، استرالیا، نیوزیلند و آفریقای جنوبی بود، در همین راستا صورت پذیرفت. در این زمان، اسراییل و بعضی از کشورهای عربی، آمادگی خود را برای حضور در این سازمان اعلام می‌کنند. از آنجا که موسسان، حضور مصر را با توجه به اهمیت کانال سوئز مهم می‌دانستند، نسبت به حضور اسراییل، با احتیاط برخورد کردند. بنابراین، در پاسخ به درخواست اسراییل، طی یادداشتی در ۱۳ اکتبر ۱۹۵۱ مشکلات ناشی از حضور اسراییل در این سازمان برشمرده شد و نسبت به ابعاد دیگر همکاری، اظهار امیدواری گردید.^{۵۵} عدم حضور اسراییل برای این رژیم بسیار گران

تمام شد. بنابراین، بن گورین با لحن گلابیه آمیزی به سفیر آمریکا گفت:

«مصر اساساً متعلق به جهان آزاد نیست و نمی‌تواند شما را تا به آخر این راه، همراهی کند.

بنابراین غرب باید در این زمینه بر روی اسرائیل حساب کند!»

با رد پیشنهاد حضور در MEC از سوی مصر، اسرائیل اقدام به بهره برداری از این موضوع نمود و بن گورین طی نطقی گفت: امیدوار است که این واقعه، غرب را از خواب غفلت بیدار سازد. او مدعی شد با همکاری اسرائیل می‌توان سد دفاعی محکمی بر ضد شوروی، آن هم بر بنیانی محکم - چون قدرتهای غربی، ترکیه و اسرائیل - ایجاد کرد.^{۵۶}

برگزاری چندین نشست در نوامبر ۱۹۵۱ در اورشلیم با حضور مقامات بلندپایه از واشنگتن، لندن و ترکیه موجب شد تحول بزرگی در منطقه شکل گیرد. اگر چه اختلاف نظرها همچنان وجود داشت، اصل حمایت غرب از اسرائیل و گرایش رسمی اسرائیل به غرب مسجل گردید و معاهداتی نیز به امضا رسید.^{۵۷} نتیجه آن که اگر چه اسرائیل به شکل رسمی عضوی از این سازمان نشد، اما توانست به شکل غیر سازمانی حمایت‌های بی دریغ غرب را متوجه خود سازد؛ آن هم بدون این که با حضور خود در این سازمان، حساسیت سایر کشورها را برانگیزد. متقابلاً بن گورین نیز در پاسخ به منتقدانی که از منظر ایدئولوژیک توافقات اخیر را نقد می‌کردند، صراحتاً اظهار کرد:

«سیاست‌های اسرائیل را نه علایق ایدئولوژیک، بلکه منافع آن تعیین می‌کند.»^{۵۸}

تحولات فوق، دور تازه‌ای از مناسبات را نوید می‌داد که اولین گام آن در ۱۰ نوامبر ۱۹۵۱ برداشته شد و گمان می‌رفت تا حد حضور رسمی اسرائیل در این سازمان پیش رود. در این زمان، بن گورین مذاکرات مهمی را با سفیر آمریکا آغاز نمود و طی آن اعطای چهار امتیاز را برای تحقق خواسته‌هایشان، پذیرفت:

۱- استفاده از نیروی نظامی اسرائیل بر ضد حملات شوروی به شکل فعال بلامانع است.

۲- اسرائیل حداکثر توان خود را برای ارایه خدمات نظامی - پشتیبانی به ارتش انگلستان و آمریکا در موقع لازم، به کار می‌گیرد.

۳- اسرائیل تسهیلات لازم در زمینه حمل و نقل نیروها را فراهم می‌آورد.

۴- اسرائیل در امر ذخیره سازی نفت و غذا برای استفاده نظامیان و شهروندان این دو کشور نیز مساعدت می‌کند.

بن‌گورین با بیان این جمله که اسرائیل تمام آنچه را که می‌تواند در خارج از مرزهایش برای غرب انجام بدهد، به انجام خواهد رساند؛ در حقیقت موافقت همه جانبه خود را با پیشنهادهای غرب اعلام کرد و امیدوار بود که سرانجام، نتیجه مطلوب حاصل آید.

اما با دریافت پاسخ ارسالی از سوی آمریکا در ۱۷ نوامبر، بار دیگر بن‌گورین متعجب شد. به جای اجرای تصمیمات قبلی، مشاهده کرد که هنوز شک و ابهام در سیاست آمریکا دیده می‌شود. در این پاسخ آمده بود: آمریکا امیدوار است که اسرائیل روزی جایگاه درخور خود را در این سازمان تازه تاسیس پیدا کند. اما تا آن زمان، اهداف مترتب بر سازمان در اولویت قرار داشته و گشودن باب هرگونه همکاری رسمی ای که به نحوی به نتایج عملکرد این سازمان لطمه بزند، ممکن نیست.^{۵۹}

گفتنی است، اگر چه شوروی (سابق) نیز نسبت به خطرات ناشی از حضور اسرائیل در MEC هشدار داده بود، اما اسرائیل آنها را چندان جدی نمی‌گرفت و در صورت فراهم آمدن زمینه لازم از پیوستن خود به هیچ وجه چشم‌پوشی نمی‌کرد. این جمله «شارت» (Shaarett) که: «اسرائیل تا به آخر در کنار کسانی که به آنها تعلق دارد [یعنی غرب] خواهد ایستاد»، ضمن تاکید بر وفاداری اسرائیل به غرب، پاسخی صریح به اظهارات سران شوروی نیز بود.^{۶۰} این بار نیز رایزنیهای اسرائیل با انگلستان ثمربخش بود^{۶۱} و بالاخره پیگیریهای به عمل آمده نتیجه داد و دولت انگلستان اجازه اولیه را برای شروع مذاکرات رسمی با اسرائیل در چند زمینه مشخص صادر کرد. از آن جمله نقش فعال اسرائیل در جنگهای احتمالی، توسعه ابزارآلات ارتباطاتی و حمل و نقل و بالاخره راههای افزایش میزان ذخیره نفت. اگر چه موضوع MEC همچنان مسکوت گذارده شده بود، اما به هر حال، روزه ای برای اسرائیل بازگردید. به گونه ای که برگزاری چندین نشست مشترک، فرصت آن را فراهم آورد تا اسرائیل بتواند طرحهای پیشنهادی خود را در زمینه مسایل دفاعی در معرض قضاوت غرب قرار دهد. البته

این طرحها به تایید نرسیدند، اما در نهایت، انگلستان قانع شد که در طرح دفاعی-امنیتی غرب در خاورمیانه باید جایگاهی برای اسرائیل لحاظ شود. مضمون گزارش نهایی کمیته ارسالی به اسرائیل در مجموع، مثبت بود؛ بنابراین، نتیجه گیری نهایی دولت انگلستان به نفع اسرائیل تمام شد و حاکی از این بود که انگلستان تامین امنیت واقعی منطقه را فقط با حضور اسرائیل ممکن می‌داند.^{۶۲}

در این زمان با به شکست انجامیدن طرح تاسیس MEC، طرح تاسیس سازمان جایگزینی به نام «سازمان دفاعی خاورمیانه» (MEDO) (Middle East Defense Organization) ارایه می‌شود و اسرائیل این بار به عنوان یک عضو اصلی وارد آن می‌گردد. در یادداشت رسمی ای که آمریکا برای تاسیس این سازمان ارسال کرده بود، نقش برجسته اسرائیل برای به نتیجه رسیدن طرحهای دفاعی در منطقه، مورد تاکید قرار گرفته و عضویت رسمی آن نیز بیان شده است. بدین ترتیب، طرح گفتمان امنیتی به حوزه عملی راه می‌یابد و اسرائیل با تمامی مشکلات موجود سعی می‌نماید تا در پرتو ملاحظات امنیتی بتواند به اهداف مورد نظر خود دست یابد. بنابراین، اگر چه گفتمان امنیتی اسرائیل در بُعد نظری چندان کارآمد ظاهر نمی‌شود، اما در بُعد عملی، در نهایت، به ثمر می‌نشیند و در پرتو ملاحظات امنیتی غرب، معنا می‌یابد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

- ۱ - هارولد سی. ریلای، «کتمان علم: بحشی در امنیت ملی و جریان آزاد اطلاعات»، سعید بهنام، فصلنامه مطالعات راهبردی، شماره سوم، بهار ۱۳۷۸، ص ۱۳۶.
- ۲ - ر.ک. اصغر افتخاری، «حوزه ناامنی: مبانی فرهنگی مدیریت استراتژیک و امنیت داخلی در ایران»، فصلنامه مطالعات راهبردی، شماره سوم، بهار ۱۳۷۸، صص ۲۵-۲۲.
- ۳ - هانا آرت، خشونت، عزت‌الله فولادوند، تهران، خوارزمی، ۱۳۵۹، ص ۳۵. در این باره همچنین ر.ک. Stephan Spender, *The Year of the Young Rebels*, New York, 1969.
- ۴ - گفتنی است که مقالات موجود در دایرة المعارف «اليهود واليهودية والصهيونية» متاسفانه دارای بخش «کتاب‌شناسی» نیستند. برای رفع این نقیصه در حد نوشتار حاضر، مترجم، منابع عمده ای را که در این زمینه تحریر شده است با استناد به مقاله «سیاست امنیت ملی اسرائیل» (سعیده لطفیان، خاورمیانه، سال ششم، شماره یک، ۱۳۷۸) معرفی می‌نماید:

Trevor Mostyn and Albert Hourani (eds), *The Cambridge Encyclopaedia of the Middle East and North Africa*, Cambridge University Press, 1988. CIA "Israel", *The World Factbook 1994*, Washington, GPO, October 28, 1994. Douglas Davis, "Report - Top Secret U.S. Plan for Resettling Palestinian Refugees", *Jerusalem Post Internet Edition*, Friday, 22 January, 1999. Eliot Cohen, Michael Eisenstadt and Andrew Bacevich, "Israel's Revolution in Security Affairs", *Survival* 40, 1 (Spring 1998). Amos Perlmutter, "The Israeli Army in Politics: The Persistence of the Civilian over the Military", *World Politics*, 20, 4 (1968). Haim Gordon & Riva Gordon, "Israeli Defense Policies after the Peace Treaties", *Peace Research*, 27, 1 (May 1995). Yoram Peri, *Between Battles & Ballots: Israeli Military in Politics*, Cambridge, Cambridge University Press, 1988.

همچنین نگاه کنید به سایتهای اطلاعاتی زیر بر روی شبکه اینترنت:

<http://www.idf.il/English/History/figure2.htm/>
<http://www..idf.il/English/Units/IAF/Present2.htm/>
<http://www.jpost.com/News/Article - 4.ht>

- ۵ - به نقل از: باری بوزان، «مشکل امنیت ملی در جهان سوم»، فصلنامه مطالعات راهبردی، پیش شماره ۲، تابستان ۱۳۷۷، ص ۲۵۵. آدرس منبع اصلی:

Barry Buzan, "People, States and Fear: The National Security Problem in the Third World", in *National Security in the Third World*, Edward Azar & Chung-in Moon (Eds), Edward Elgar, 1988.

6. See: Barry Buzan, *People, States and Fear: The National Security Problem in International Relation*, Harvester, Wheatsheaf, 1983. also: Dietrich Fisher, *Non-Military Aspects of Security: A System Approach*, Great Britain, Combridge, Combridge University Press, 1993. Richard Ullman, "Redefining Security", *International Security*, 8:1, 1983. Robert Mandel, *The Changing Face of National Security*

ty: *A Conceptual Analysis*, Wood Press, 1994.

۷- این قسمت از مقاله ترجمه و تلخیصی است از:

عبدالوهاب المسیری، موسوعة اليهود واليهودية والصهيونية، قاهرة: دارالشروق، ۱۹۹۹، مجلد ۷، نظریه الامن، صص ۲۶۲-۲۷۶

۸- این قسمت از نوشتار ترجمه و تلخیصی است از دو مقاله زیر:

Arye Naor, "The Security Argument in the Territorial Debate in Israel: Rhetoric and Policy", *Israel Studies*, Vol. 4, Number 2 Fall 1999, pp. 150-177. Elie Podeh,

"The Desire to Belong Syndrome: Israel and Middle Eastern Defense, 1948-1954", *Israel Studies*, Vol. 4, Number 2 Fall 1999, pp. 121-149.

9. See Yitzhak Galnoor, *Territorial Partition- Decision Crossroads in the Zionist Movement*, Sdeh Boker & Jerusalem, 1994.

10. See T. Parsons, *The social System*, New York, 1951.

11. Yosef Beilin, *The Price of Unity*, Ramat-Gan, 1985.

12. See Dan Horowitz and Moshe Lissak, *Troubles in Utopia: Israel-An Overload-ed Society*, Tel-Aviv, 1990.

13. Uriel Dan, "Ariel Sharon Talks History: The Six Day War Started Because of a Neglected Hill", *Maariv*, 10 April, 1998.

14. P. Selzick, *The Moral Commonwealth, Social Theory and The Premise of Community*, Berkely, CA, 1992 p.30.

15. Moshe Levinger, "A.B. Yehoshua's Mistake", *Nekuda*, No. 49, October 22, 1982, p. 7.

16. Rabbi Abraham Yitzhak Kook, "The Lights of Resurrection", *Light*, 18 (5729 [1969]) 40. Daniel Shalitt, "Morality versus Morality", *Internal Discussions*, Tel-Aviv, 5755 (1995), pp. 210-19.

17. Daniel Shalitt, "Kulturkampf", op.cit., 288.

18. Hagai Segai, "Sheftal as a Metaphor", *Maariv*, 6 August, 1993, Sabbth Supplement , p. 23.

19. Rabbi Yehuda Amital, "Facing The Challenge of the New Reality," *Nekuda*, 172, October, 1993.

20. Yitzhak Tabenkin, "Settlement of All Territories" *The Lesson of The Six Day War: Settlement of The Undivided Land*, Tel-Aviv, 1971, p.22.

21. *Ibid.*

22. Menachem Begin, "Declaration of The Rights of The Jewish People to Its Homeland, Liberty, Security, and Peace," *Ha Yom*, 27 May , 1968.

23. *Divrai Haknesset*, V58, 2865-65-2866.

24. See Ilan Peleg, *Begin's Foreign Policy, 1977-1983: Israel's More to the Right*, Westport, CT, 1987.

25. Zeev Binyamin, "Benny" Begin, "Comments on Israel's Security Perception in the 1990s" 5 June 1991, in: Z.B. Begin, *Confrontation Lines*, Tel-Aviv, 1993, pp.132-3.
26. See: R. Pedahtzur, *The Triumph of Embarrassment: Israel and the Territories after the Six-Day War*, Tel-Aviv, 1996.
27. Issar Harel, "Borders of Peace and Security," op.cit., 7 June 1968, p. 7.
28. Ibid, 7 June, 1968, p. 7.
29. Ibid, 21 June, 1968, p. 10.
30. Livneh, "The Decision Cannot be Postponed", op.cit.
31. *Zot ha Aretz*, 15 April, 1971, p. 10
32. Ibid, 3 March, 1972, p. 1.
33. Elieze Livneh, "Peace of an Agreement?", in: Ibid, 27 October, 1972, p. 2.
34. Ibid, 21 December, 1973, p.2.
35. *Divrai Haknesset*, 5 August, 1981.
36. D. Stone, *Policy Paradox: The Art of Political Decision Making*, New York & London, 1997, pp.375-7.
37. See: e.g., Uri Bialer, *Between East and West: Israel's Foreign Policy Orientation 1952-1959*, Ph.D. Dissertation, The Hebrew University of Jerusalem, 1993.
38. See: M.J. Cohen, *Fighting World War Two from the Middle East: Allied Contingency Plans, 1945-1954*, London 1997.
39. *Between East and West*, op.cit., p. 280.
40. See: M.Y.Cohen, *Palestine; A Retreat from the Mandate*, London, 1978.
41. See: Public Record Office (PRO), FO 371, 75206, Helm to FO, 21 July 1949.
42. Pro, CAB 129/26, C.P. (49) 183, 25 August 1949.
43. ISA, 2403/12 I, 22 September, 1949.
44. PRO, DEFE 5/20, D.C.C.(50) 41 (Final), 21 April 1950.
45. *Foreign Relations of the United States*, Washington, D.C., 1978.
46. See: Shlomo Slonim, "Origins of the 1950 Tripartite Declaration on the Middle East," *Middle Eastern Studies*, 23 (1987), pp. 135-49.
47. See: *Between East and West*, op.cit., pp. 218-20.
48. See: ISA, 2408/9.
49. Mordechai Gazit, "Ben-Gurion's Efforts to Establish Military Relations with the United States," *Gesher*, 115(1987), p. 58.
50. Pro, FO 371/82529.
51. ISA, FO 371/82515.
52. See: DFPI, V5 (1950), p. 517.

53. FRUS, 1951, VV, pp. 566-8, 570, 580-4.
54. DFPI, 1951, V6 (Jerusalem, 1991), p. 31.
55. See: DFPI, 1951, V6, pp. 116-23.
56. Ibid, pp. 129-35.
57. ISA, 2479/9.
58. DFPI, 1951, V6, p. 203.
59. Labor Party Archive (Beit-Berl), Mapai's Meeting, 3 March 1951.
60. PRO, "Egypt-Defence Negotiations," CAB 129/45, C.P.(51), pp. 95, 30, March 1951.
61. DFPI, 1951, V6, pp. 694-6.
62. Ibid, pp. 708-11.
63. Ibid, pp. 757-764.
64. Ibid, p. 754.
65. Ibid, p. 800.
66. Ibid, pp. 824-6.
67. Ibid, pp. 808-19.
68. Ibid, V7, pp. 235-6

